

# مردی برای تمام فصلها

یک سیاره و چهار پنج دنیا

او کتاویو باز

ترجمه: دکتر غلامعلی سیار

چاپ اول: ۱۳۶۹

ناشر: نشر گفتار

چو باید که دانش بیفزایدت  
سخن یافتن را خرد بایسدت  
(فردوسی)

کتاب یک سیاره و چهار پنج دنیا، اندیشه‌هایی درباره تاریخ معاصر، کتاب معتبری است از او کتاویو باز شاعر، نویسنده و متفکر معاصر که به ترجمه دکتر غلامعلی سیار، به تازگی منتشر شده است.<sup>۱</sup>

جهان ما - درینا - دیگر راسل و کامو ندارد ولی باز در این اثر نشان می‌دهد که جهان از آن فرزند زادن پاک سترون نشده است.

پاز ابتدا به انتقاد از نظامهای کمونیسم و سرمایه‌داری می‌پردازد، کمونیسم را «شیوه تازه استثمار و سرکوب و نظامی فراگیر و بی‌شفقت می‌خواند»<sup>۲</sup> و به درستی می‌گوید که «کمونیسم یک حزب سیاسی به معنای واقعی کلمه نیست، بلکه فرقه‌ای است کلیسایی و دارای تمصب و همان انحصارطلبی که فرقه‌ها دارند.»<sup>۳</sup> در واقع کمونیسم مرامی الحادی است که از حریره‌های کلیسایی به تمامی استفاده می‌کند و این جنبه امر تقریباً به کلی در ایران ناشناخته است. رمز نفوذ پر دامنه این مسلک، به خصوص در اندیشه روشنفکران، از آن روست که ظاهری علمی و فلسفی دارد و با سلاحهای کلیسایی وارد میدان می‌شود.

پاز می‌آورد:

«تغییر شکل سیاست انقلابی به صورت علم مطلق و جهان‌شمول که قادر به ساختن افرادی از «طراز نو» باشد، کاری نیست سیاسی، بلکه عملی است که جنبه کلیسایی دارد؛ به

این دلیل که سیاست تجربه عملی است ولاغیر، و گاه نیز نوعی فن به شمار می آید، آن هم فنی که میدان کاربرد آن واقعیت آتی یا واقعیتی است که حادث می شود. وانگهی علم، یا به عبارت درست تر علوم هم، داعیه عوض کردن ماهیت آدمی را ندارند، بلکه سعی در معرفت به احوال انسان و اصلاح یا درمان او را دارند، و هیچ سیاست و علمی قادر نخواهد بود که فردوس برین بر روی زمین بیافریند...»<sup>۴</sup>

این سخنان در کشور ما باید به دقت شکافته شود و ارزیابی گردد.

(و این سخن را ترجمه پهناوری گفته باید در حدیث دیگری)

در باره فروپاشی کمونیسم می نویسد:

«در بادی امر انتقاد بیشتر متوجه جنبه اخلاقی بود، ولی دیری نپائید که نوبت انتقاد تاریخی و سیاسی و اقتصادی فرا رسید، و تا به حال نیز کار انهدام بنایی که در طول نیم قرن با دروغ ساخته و پرداخته و از آن انباشته شده بود، هنوز به پایان نرسیده است. این بار نیز چون همیشه باز روشنفکران بودند - و شمار زیادی کمونیستهای روشنفکر - که دست به انتقاد زدند. پر واضح است که اگر روشنفکران چپ پیشقدم نمی شدند تحول احزاب کمونیست در اروپا امکان نداشت<sup>۵</sup>، و امروز از برکت وجود همین روشنفکران است که نمی توان دروغهای ده پانزده سال پیش را بی پروا تکرار نمود (این روش با رفتار بسیاری از روشنفکران امریکای لاتین به کلی مغایرت دارد که زبانشان جز برای از بر خواندن اصولی که از هاوانا نازل شده است نمی گردد).»<sup>۶</sup>

و ما این مصیبت را در ایران نیز داریم. از همین رو اکنون که کمونیسم جهانی در موضع دفاعی قرار دارد، بر ذمه روشنفکران است که ابعاد فلسفی و اقتصادی و اجتماعی مارکسیسم را بیطرفانه و عالمانه نقد کنند و اشتباهات آن را آشکار سازند تا این مسلک نتواند برای سومین بار در برابر راستی و درستی قد علم کند. مبارزه سیاسی به هیچ رو کافی نیست مخصوصاً مسلکی که بر اثر زور واپس نشیند، به محض برطرف شدن زور، با تجدید قوا وارد میدان می شود و با قیافه طلبکاری! بگذریم.

فراموش نکنیم که باز این رشته مقاله ها را در فاصله سالهای ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۴ یعنی چندین سال پیش از زمامداری گورباچف نگاشته و این ارزش کار او را دوچندان می سازد.

می نویسد:

«امروزه دیگر مارکسیسم - لنینیسم آن ایدئولوژی نیست که به درد اروپائیان بخورد، بلکه مبدل به یک رشته اصول تعبدی سیاسی و نظامی مورد قبول اقلیتهای انقلابی در کشورهایی مانند اتیوپی شده است که از لحاظ توسعه اقتصادی و اجتماعی عقب مانده اند.»<sup>۷</sup>

باید روشن تر گفت که کمونیسم به درد هیچ جا نمی خورد. دوام آن نشانه عقب ماندگی

ذهنی است و اگر مردم اتیوپی زیر فشار سرنیزه قادر به اعتراض نباشند، روشنفکران در همه جا باید صدای اعتراض خود را بلند کنند، خاصه که اگر ده سال پیش معلوم نبود، امروز از آفتاب روشن تر است که کمونیسم حتی نمی تواند برای کشوری نان خالی تدارک ببیند، سایر مسائل پیشکش! (امروزه مهمترین مسأله شوروی جلوگیری از بروز قحطی است و در برابر «جسد گندیده بورژوازی» دستش دراز تا کمکی دیگرش کنند).

پس نتیجه می گیرد:

«بدین سان دو خطر از درون، شوروی را تهدید می کند یکی تحجر و دیگری انفجار»<sup>۸</sup>. همیشه و همه جا تحجر فکری کار را به انفجار می کشاند.

«بنشینیم و ببیندیشیم».

در باره کاربرد کمونیسم در جهان سوم می نویسد:

«مثال کوبا ثابت می کند که سوسیالیسم (منظور کمونیسم است. م. ر.) نوشدارویی برای درمان عقب ماندگی اقتصادی نیست»<sup>۹</sup> (زیرا طبق گفته مارکس و انگلس سوسیالیسم لزوماً پس از شکستگی اقتصادی می آید، نه پیش از آن) و یک نکته مهم اقتصادی: می دانیم که مصیبت عظیم اقتصادی کوبا پیش از کاسترو، تک محصولی بودن آن بود. این کشور فقط شکر داشت و بهای آن را امپریالیسم تعیین می کرد و چنین بود که کوبا کشوری بود وابسته...

«لاجرم از زمان بر روی کار آمدن کاسترو نه تنها «تک محصولی» بودن این کشور از میان نرفت بلکه هنوز شکر محور اصلی اقتصاد کوبا محسوب می شود. پس سوسیالیسم موفق نشد اقتصاد کوبا را تغییر دهد و تنها چیزی را که تغییر داد وابستگی این کشور بود»<sup>۱۰</sup>.

چنین است که اگر حکومت کاسترو یک لحظه غفلت کند و «فضای باز سیاسی» اعلام فرماید «صد هزار نفر از یک بندر فرار می کنند»<sup>۱۱</sup>.

به کشور «مادر» بازگردیم. مثال جامع علوم انسانی

«عموم مؤلفان و پژوهشگران، البته آنان که کارشان علمی و جدی است، در باره یک مطلب اتفاق نظر دارند و آن این است که حالیه یعنی در ۱۹۸۰ میلادی دیگر اتحاد شوروی را نمی توان یک کشور سوسیالیستی دانست. حتی اطلاق حکومت کارگری هم که رشد بیقاعده دیوانسالاری، ماهیت آن را مسخ کرده به این کشور صحیح نیست...»<sup>۱۲</sup>

باید گفت که ترکیب «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» از نوع ترکیب «خوک هندی» است (که نه خوک است و نه از هند می آورند). کشور شوروی مبنی بر اتحاد نیست زیرا اتحاد فرع بر اراده آزاد است و «جمهوریهای» شوروی هیچکدام آزادانه به روسیه نپیوسته اند. گورباچف مختصری آزادی داد و شاهد فروپاشی امپراتوری شد. ثانیاً این کشور جمهوری نیست زیرا رژیم جمهوری مترادف با وجود آزادی و دموکراسی است و این نخستین

چیزی بود که لنین فاتحه‌اش را خواند. ثالثاً این مملکت شوروی نیست، زیرا شوراهای کارگری در اوایل انقلاب اکثراً تابع حزب دولتی شد، یعنی از بین رفت و سرانجام حکومت سوسیالیستی نیست، به دلایلی که در این مقاله می‌بینیم.

«چنانچه قضیه را از لحاظ کیفیت نهادهای حکومتی و ماهیت دولت و واقعیات سیاسی بررسی کنیم می‌توان گفت که شوروی یک حکومت استبدادی توتالیتر است؛ و اگر از زاویه ساختارها و سازماندهی اقتصادی به این نظام حکومتی بنگریم شوروی صورت یک انحصار عظیم دولتی را دارد... و بالاخره اگر از نقطه نظر تقسیم‌بندی اجتماعی قضیه را مطالعه کنیم شوروی جامعه‌ای است دارای سلسله مراتب و ناپویا که در آن طبقات رفته رفته شکل متحجر طبقات ممتاز و مجزای جامعه هندو [نظام کاست] را پیدا می‌کند. که سرمشق و کمال مطلوب اجتماعی زمامداران ترکیب صومعه و سربازخانه است و ملاحظی که خصوصیت فرقه کلیسایی و نظامیگری را به یکدیگر ملصق می‌کند، ایدئولوژی است.<sup>۱۳</sup>»

چنین است که: «تحریک اجتماعی در شوروی تقریباً وجود ندارد، اما در عوض دگرگونیهای صنعتی به خصوص در رشته صنایع سنگین و تکنولوژی نظامی سزاوار تمجید است. در روسیه اشیاء دگرگون می‌شوند ولی افراد عوض نمی‌شوند و بهایی که شوروی از لحاظ نیروی کار و حیات انسانی برای صنعتی کردن خود می‌پردازد بسیار سنگین است. جنبه غیرانسانی صنایع که یکی از خصوصیات کلیه جوامع امروزی است در شوروی با وضوح بیشتر به چشم می‌خورد. به این دلیل که هدف اصلی از تولید، رفع حوائج اولیه مردم نیست، بلکه اجرای سیاستی است که دولت در مد نظر دارد. آنچه [در جهان] واقعی است و در دنیای محسوس وجود دارد افراد بشر هستند و آنان هم به خدمت عقیده موهوم ایدئولوژی گماشته شده‌اند. مارکس هم نمی‌توانست چنین از خود بیگانگی انسانها را پیش بینی کند.»<sup>۱۴</sup>

و یک نتیجه‌گیری شگفت، همراه با پیش‌بینی حوادث بعدی:

«آنچه استحکام شوروی می‌نامند دروغین است و نام راستین آن جمود و رکود می‌باشد. روسیه نمی‌تواند از جای خود بجنبد و به عبارت صحیحتر آن‌گاه که از جا بجنبد همسایه‌اش را لگدمال می‌کند، یا خودش را خرد و خمیر و به هزاران تکه پاره تبدیل می‌کند.»<sup>۱۵</sup>

•••

سپس نویسنده روشن‌بین متوجه جهان غرب می‌شود، و تیر را درست به هدف می‌زند: فقدان معنویت و اخلاق. «این همه دستاوردهای سیاسی و مادی با کسب خرد بیشتر و فرهنگ عمیقتر همراه نبوده است. غرب از نظر معنویت چشم‌اندازی غم‌انگیز دارد،<sup>۱۶</sup> چه در آن چیزی جز ابتذال، جلافت، بازگشت به خرافات، تندی شهوانی، کامرانی در خدمت سوداگری و آزادی در نقش دلال محبت و وسائل ارتباط جمعی به چشم نمی‌خورد...»<sup>۱۷</sup>

و «دیدنی که از تاریخ دارند در سوداگری خلاصه می‌شود... نوع تصمیماتی که می‌گیرند فقط شامل زمان حال و دم موجود است لولی این ما، سازندگان افسانه‌ایم که قدرتی همه‌جا حاضر و همه‌جا ناظر بدانان می‌بخشیم. م. ر. نوع عقل سلیمی که دارند فراخور ادراک شهردار برزن است. [نه آقا جان! اینها در اوایل سلطنت رضاشاه جنگ آلمان با متفقین بعدی را پیش‌بینی کردند و راه آهن ایران را... نمی‌دانم این را باید خنده آور خواند یا رقت‌بار!...]»<sup>۱۸</sup>

و: «آیا آن چیزی که در طلب آن می‌کوشند خوشبختی دنیوی است و رستگاری اخروی یا نیکوکاری و دستیابی به حقیقت و خردمندی و محبت؟ این مقاصد عالی و غایی که حقیقتاً بالارزش‌اند، زیرا به زندگی معنا می‌دهند، در افق دید آمریکائیان به چشم نمی‌خورند. البته نه این که چنین مقاصدی برایشان وجود نداشته باشد، بلکه این مقاصد یک مسئله خصوصی و مربوط به زندگی شخصی‌شان محسوب می‌گردد.»<sup>۱۹</sup>

سپس باز به نکته مهمی اشاره می‌کند که چون امریکاییها گذشته تاریخی ندارند «نمی‌خواهند گذشته حفظ شود و تداوم یابد»<sup>۲۰</sup> و ما ایرانیها که گذشته‌ای درخشان داریم باید قدرش را بدانیم و با پاک کردن خس و خاشاکش در راه آینده‌سازی به کار بریم. البته زمینی و زمینه‌ای مستحکم برای افراشتن بنایی درخور کافی نیست، اما لازم است.

در نگرش به غرب، تمام غربزده‌گان ما فقط بنای دموکراسی را دیدند و مجذوب آن شدند و چپها، در مقابل، تنها به تشریح امپریالیسم سرمایه‌داری پرداختند. درحالی که غرب ترکیبی از این دو است و هیچ‌کس تا کنون این دو را در برابر هم و در تناقض با یکدیگر در ایران مطرح نکرده است و این اصل کار است:

«تناقضی که در ایالات متحده به چشم می‌خورد پایه‌های موجودیت این ملت را متزلزل می‌سازد. از این‌رو غور در باره آینده ایالات متحده و بحث راجع به سخنانی که اکنون عنوان می‌شود در یک سوال خلاصه و بدان منتهی می‌گردد که آیا امریکا این توانایی را دارد که تناقض موجود بین ماهیت یک دموکراسی و طبیعت یک امپراتوری را حل نماید؟ این موضوع مسئله‌ای است که با هویت و موجودیت امریکا ارتباط مستقیم دارد...»<sup>۲۱</sup> و با شناخت حقیقت در باره غرب، فساد غرب زاده آزادی نیست زاده آن است که به همه چیز از دریچه پول نگاه می‌کنند و برای پول حاضرند جهان را به آتش بکشند (که گوشه‌اش را می‌بینیم). غافل از این که

دانش و آزادگی و دین و مروت این همه را بنده درم نتوان کرد...

راه صعب است... «کامجویی سطحی و سریع که امروزه توده‌های مردم بدان مبتلایند به دشواری می‌تواند به نیروی اخلاقی تبدیل گردد.»<sup>۲۲</sup> خاصه که توجهی به اخلاق و معنویت نیست. نخست نظریه و بعد عمل. و کو سپید دم اندیشه‌ای؟

سیاست امریکا پس از جنگ جهانی دوم بر دو محور استوار بوده است: استثمار کشورها و جلوگیری از کمونیسیم. و برای رسیدن بدین منظور بدترین شیوه را انتخاب کرده است. انصافاً هیچ یک از امپریالیسمهای پیش از امریکا سرنوشت ملتها را در کف دیکتاتورهای همچون باتیستا و سوموزا و مارکوز و محمدرضاشاه رها نکرده اند. این بدان علت بود که امریکا برای مردم این کشورها اهمیتی قائل نیست و در نتیجه مسائل و مشکلات آنان را در نمی یابد.

«ملت امریکا نشان داده است که شایستگی درک آنچه را که در بیرون از مرزهای این کشور می گذرد ندارد و این انتقاد متوجه همه اعم از محافظه کاران و آزادیخواهان و روحانیان و سران اتحادیه های کارگری می شود... نتیجه ای که از توده کوه پیکر و جسیم اخبار و اطلاعات انباشته بر روی هم عاید می شود مثل آن کوهی است که موش زائید.»<sup>۲۳</sup>

در این کشور روشنفکران به بازی گرفته نمی شوند و «درست است که بسیاری از اندیشمندان و روشنفکران در خدمت دولتها بوده اند و هستند ولی تقریباً همیشه از آنان فقط به عنوان کارشناس و اهل فن استفاده می شود و... در تعیین هدفها و مقاصد عالی دولت دخالتشان نمی دهند.»<sup>۲۴</sup> و متقابلاً نیز

«روشنفکران امریکا نیز به نوبه خود نسبت به موضوعات عمده و هیجان انگیز فلسفی و سیاسی عصر ما علاقه چندانی نشان نداده اند.»<sup>۲۵</sup> امریکا نه راسلی داشته نه کامویی و نه ساخاروفی.

متفکر ما بار دیگر به این نقیصه می نگرد که در عصر ما سیاست از اخلاق جدا افتاده است، و دیگر آن که دیکتاتورها و انحصارطلبان حق ندارند از اخلاق و معنویت دم بزنند:

«تکیه گاه اخلاق آزادی مذهب و آزادی عقیده است... لطمه بزرگی که مغرب زمین خورده از این بابت بوده است که اخلاق و تاریخ را از همدیگر جدا کرده و در ایالات متحده این جدایی به دو شکل مشابه صورت گرفته است: از یک سو به کار گرفتن فلسفه تجربی و از سوی دیگر بحثهای انتزاعی در باره مباحث اخلاقی... رمز رستاخیز کشورهای دموکراسی و در نهایت تمدن حقیقی در برقراری ارتباط میان تاریخ [ساختن واقعیات] و اخلاق نهفته است و این رسالت خطیر برعهده نسل ما و نسل آینده است.»<sup>۲۶</sup>

و اگر این اخلاق در زادگاه خود - مشرق زمین - خاموش و فراموش شود تاریخ فردا ما را نخواهد بخشید.

آشنایی نه غریب است که دلسوز من است چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت

پاز جوهر فکر خود را در باره غرب چنین خلاصه می کند:

«تضاد درونی ایالات متحده، تضادی که منشاء حیات بود ولی ممکن است روزی موجب انهدام این کشور گردد، در این دو جمله خلاصه می شود: امریکا در عین حال که دموکراسی

ثروتمندان است، یک جمهوری امپریالیست می‌باشد». تضاد نخست به مفروضات دوگانه‌ای که محور تفکرات سیاسی «بنیانگذاران» جامعه آمریکا بود [آزادی و برابری] لطمه می‌زند. چه حکومت ثروتمندان موجب بروز و تشدید نابرابری میان افراد می‌شود، و این نابرابری به نوبه خود آزادیهای سیاسی و حقوق فردی را موهوم جلوه می‌دهد... ثروت تنها جور و ستم به همراه دارد، بلکه به پیدایش فساد هم می‌انجامد و نه تنها فقیران بلکه ثروتمندان هم قربانی این فساد می‌گردند. در آمریکا دموکراسی با پول فاسد شد.

«تضاد دوم که بستگی نزدیک با تضاد نخست دارد از این رهگذر حاصل می‌شود که آمریکا در داخل یک دموکراسی است ولی در خارج یک امپراتوری امپریالیستی... همان‌طور که حکومت ثروتمندان موجب نابرابری در میان افراد می‌گردد، سلاحهایی هم که دولت امپراتوری بر ضد دشمنان خارجی به کار می‌برد قهراً به وسایلی مبدل می‌شود که دیوانسالاری سیاسی از آن علیه شهروندان آزاداندیش کشور خویش نیز استفاده می‌کند.»<sup>۲۷</sup>

پس آمریکا اگر می‌خواهد واقعاً کشوری دمکرات باشد باید از فاصله وحشتناک طبقاتی بکاهد و به حکومت ثروتمندان پایان دهد و اگر می‌خواهد حقیقتاً کشوری جمهوری باشد باید دیگر امپریالیست نباشد، یعنی در کار کشورهای دیگر فضولی نکند و امپراتوری را به موزه تاریخ بسپارد، وگرنه باز هم واترگیت و باز هم مکارتیسم در انتظارش است. با این همه نباید تسلیم نظریات جبری شد. نه جبر تاریخی که مارکسیسم از آن دم می‌زند و نه جبر سرمایه‌داری. شاید بتوان گفت که وجود تضاد در طبیعت و جامعه امری طبیعی است و به خودی خود خطری ندارد. منتهی برعکس آنچه مارکسیسم می‌آموزد این تضادها به خودی خود به سنتزی نمی‌رسند. یافتن راه حل به عهده بشر است:

«در وهله اول باید این را پذیرفت که جبر تاریخی وجود ندارد، یا به عبارت بهتر اگر هم وجود داشته باشد ما این قوانین جبری را نمی‌شناسیم ار از دهر کمتر جو... و درکشان نیز غامض است. در وهله دوم باید دانست که این تضادها نیستند که موجبات فنای جوامع بشری را فراهم می‌آورند، بلکه مرگ جوامع معلول عجزشان در یافتن راه حل برای رفع این تضادهاست، و در صورت عدم توفیق نوعی فلج پیکر اجتماع را از حرکت بازمی‌دارد، و این بیماری ابتدا بر مراکز متفکره و رکن مشورتنی جامعه حمله می‌کند...»<sup>۲۸</sup>

یکی از عواملی که جامعه شوروی را فلج کرد مصرف بی‌رویه ودکا بود و اینک باید دید مواد مخدر یا آمریکا چه می‌کند (و این هر دو رهاورد نابسامانیهای اجتماعی است).

•••

پس از این انتقادات باز از ما دعوت می‌کند که به خلاقیتی تازه پردازیم و شیفتگی نسبت به دیگران را کنار بگذاریم. و نیز کهنه‌پرستی را:

«تجدد یا نوسازی به معنای تقلید کورکورانه از امریکا و اروپا نیست، بلکه پذیرفتن چیزهای نو و تازه، اما تطبیق دادن آنها با محیط می‌باشد و این خود نوعی خلاقیت تازه است.»<sup>۲۹</sup>

در این کار ژاپن را مثال می‌زند:

«در تاریخ ژاپن نظایر چنین پدیده‌هایی یعنی به عاریت گرفتن چیزهایی از بیگانگان و جذب و خلق مجدد آنها به وسیله خود ژاپنها با زیردستی خاص نبوغ ژاپنی سابقه دارد، تا آنجا که می‌توان گفت از قرن هفتم میلادی این سنت برای ژاپنها نوعی عادت شد که مجموعه‌ای از عقاید و فنون و نهادهای سیاسی بیگانه را... اخذ نمایند ولی آن را به دلخواه خود چنان تغییر دهند که به صورتی بدیع و ساخته و پرداخته فکر و دست خودشان و دارای اصالت ژاپنی درآید. تاریخ ژاپن مؤید این نظر ارسطوست که ابداع واقعی با تقلید شروع می‌شود...»<sup>۳۰</sup>

جهان سوم باید نخست تمرین آزادی را بیاموزد و شایسته این مهم هست:

«بقای دموکراسی در سرزمین هند بظلال نظر کسانی است که دموکراسی را ثمره برجسته سرمایه‌داری لیبرال می‌پندارند. من توده‌های فقیر و بیسواد هند را به هنگام رأی دادن مشاهده کردم و صرف دیدن منظره این جامعه انبوه بشری برای انسانیت امید بخش است، و این درست عکس منظره مردمانی بود که گوسفندوار در استادبومهای ورزشی غرب و امریکای لاتین عریده سرمی‌دهند.»<sup>۳۱</sup>

کامتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم

و اما در کشورهای دیکتاتوری.

«پرستش مانو حیات سیاسی و فکری چین را به تندی کشانید و کارهای او در سالیان آخر عمرش همچون کابوسی بود ناشی از جنون. تا وقتی زنده بود با غلوی دیوانه‌وار او را غرق در تملق و چاپلوسی نمودند... و اکنون نام او در زمرهٔ ددمنشان تاریخ برده می‌شود.»<sup>۳۲</sup>

پس: «آنچه ما تجدد یا نوسازی می‌نامیم بدون دموکراسی حاصل نمی‌شود... وانگهی نوسازی بدون داشتن دموکراسی جامعه را با فنون آشنا می‌سازد بی آن که دگرگونی در آن پدید آورد، به عبارت دیگر جامعه را متحجر و طبقاتی و دارای سلسله مراتب می‌سازد.»<sup>۳۳</sup>

شاید وحشتناکترین خیانت کمونیسم مشروعیت بخشیدن به دیکتاتوری و آدمکشی به استاد فلسفه و حکم تاریخ بود که کامو از آن سخت می‌نالید و هنوز هم رسوایی در جهان سوم دارد:

«دیکتاتورهای نظامی در امریکای لاتین هرگز داعیهٔ تعویض قطعی نظام دموکراسی را



نداشته و همواره خود را حکومت‌هایی انتقالی و استثنایی بر اصل معرفی کرده‌اند... اما در مورد رژیم کوبا چنین نیست، زیرا این نظام مشروعیتی از نوع دیگر برای خود قائل است»<sup>۳۴</sup> و این مشروعیت تنها کاری که کرد کشور را از سیطره آمریکا نجات داد، اما گرفتار تسلط شوروی کرد. در باره آدمکشی به حکم تاریخ باید سه صفحه «قائل و ابدیت» را به تمامی خواند، همراه با این نتیجه‌گیری:

«نفی انسانیت دیگری به معنای نفی انسانیت خویشتن خویش هم هست».

پاز به مردم جهان سوم خوش بین است. پس از مشاهدات مستقیم او در هند اینک مکزیک:

«انتخابات ژوئیه ۱۹۸۲ نشان داد که اکثریت مردم مکزیک با راه‌حلهای دموکراتیک موافقت دارند، اما حوادث ماه سپتامبر مؤید این نکته بود که نه بورژوازی محافظه کار، نه احزاب چپ و نه روشنفکران پیروشان و نه [البته] قشر سیاستمداران دولتی، هیچکدام اعتقاد واقعی به دموکراسی ندارند.»<sup>۳۵</sup> یک بار دیگر دیکتاتوری کمونیستی در خدمت امپریالیسم در راه به بند کشیدن ملت خود. بندی که همیشه ساخت شوروی نیست.

پاز ضروری‌ترین چیز را برای جهان سوم آزادی می‌داند (و بیهوده مترجم در مقدمه خود از سوامیناتان، پدر انقلاب سبز هند شاهد نیاورده است که بهترین دفاع در برابر گرسنگی آزادی بیان است.)

«دموکراسی تنها مولود شرایط اقتصادی و اجتماعی ناشی از انقلاب صنعتی و سرمایه‌داری نیست. کاستریادیس<sup>۳۶</sup> نشان داده است که دموکراسی آفرینشی سیاسی است، مجموعه‌ای از اندیشه‌ها، نهادها و عملکردهایی که ابداعی دسته‌جمعی را تشکیل می‌دهند.»<sup>۳۷</sup>

و «دموکراسی روینای جامعه نیست بلکه مخلوق همت و عزم مردم است و اضافه بر این شرط الزامی و بنیان تمدن جدید می‌باشد.»<sup>۳۸</sup>

وی در این باره پیش از هر چیز به شرح وظایف خطیر روشنفکران می‌پردازد:

«دو رسالت خطیر هر روشنفکری در جهان امروز عبارت است از در وهله نخست تبعیت و تحقیق و خلاقیت و انتقال ارزشها و تجربیات و معارف بشری به دیگران و در ثانی انتقاد از جامعه خود و آداب و رسوم و نهادها و سیاست آن.»<sup>۳۹</sup> می‌بینیم که انتقاد از سیاست آخر از همه آمده است زیرا آسانتر از همه است و مایه‌ای نمی‌خواهد. انتقاد از جامعه و آداب و رسوم و نهادها مقدم بر آن است و این رسالت همه نویسندگان درجه اول بوده است.

و یک مطلب بسیار مهم: جستجوی مفاهیم مربوط به آزادی در فرهنگهای کهن.

«وظیفه خطیری که اکنون برعهده داریم و انجام دادن آن مستلزم تخیل و شجاعت و

واقع بینی می‌باشد، عبارت از این است که ریشه‌ها و نطفه‌های دموکراسی را در سنتهای خود جستجو کنیم و چنین ریشه‌هایی وجود دارند. تنها از این راه می‌توانیم دموکراسی اصیلی را ایجاد و تقویت کنیم. این کار فوریت دارد و وقت زیادی برای عمل کردن به آن نمانده است.»<sup>۴۰</sup>

و ما که وارث اندیشمندان بزرگی چون فردوسی و حافظ هستیم باید قدرشان را بدانیم و در استخراج معانی ژرف آثارشان بکوشیم. این کار مستلزم روشن بینی است و استقلال فکری و بینشی نوجو:

«در وهله اول باید بکوشیم تا فکرمان را با روشن بینی و روحیه‌ای مستقل به کار بیندازیم و در وهله ثانوی سعی کنیم واکنش نشان بدهیم و همچو شینی بی‌روح و بی‌اراده تسلیم حوادث نگردیم.»<sup>۴۱</sup>

کامو گفته بود که «آن کس که آزادی شما را گرفت نان شما را هم می‌گیرد.»<sup>۴۲</sup> و پاز در این عقیده که: «عقب‌نشینی دموکراسی موجب دوام فقر مادی و معنوی و بیعدالتی خواهد بود،<sup>۴۳</sup> و فرقی نمی‌کند که یک سرهنگ ارتش بر سرکار بیاید یا یک کمیسر خلق پیروز گردد.»<sup>۴۴</sup>

قرن بیستم جوش استقلال‌طلبی بود و کشش آن بسا دلها را به سوی خود کشید ولی پس از به دست آمدن استقلال طعم گس آن ذائقه‌ها را آزرده. چرا؟ زیرا در بیشتر موارد استقلال با دیکتاتوری همراه بود و برای مردم تیره‌بخت فلان کشور افریقایی یکسان بود که افسری بیگانه بر آنان فرمان براند یا امثال چومبه و موبوتوسه که لقب «همه چیزدان و بر هر کاری توانا» را هم بدک می‌کشید.

«استقلال و دموکراسی دو واقعیت انفکاک ناپذیر و مکمل یکدیگرند. از دست دادن دموکراسی به از دست دادن استقلال می‌انجامد و بالعکس.»<sup>۴۵</sup> هنگامی که شما در تعیین سرنوشت اجتماعی خود دخیل نباشید، هویت و ملیت دیکتاتور چندان مهم نیست.

سپس شاعر اندیشمند به جنبه دیگر کار توجه می‌کند: توسعه چیست؟ آیا افزایش ثروت نشانه توسعه یافتگی است؟ یا افزایش تولید (آرمان کمونیسم)؟ یا افزایش مصرف (آرمان سرمایه‌داری)؟ آیا باید مسائل فرهنگی و معنوی را فراموش کرد؟

«اصطلاح «توسعه‌یافتگی»، چندپهلوی است و باید گفت نوعی داوری است و نه توصیف واقعیت. زیرا چیزی را بیان می‌کند که متضمن هیچگونه توضیح نیست؛ تازه آنچه را هم که می‌رساند بسیار ناچیز است. مثلاً توسعه نیافته از چه لحاظ و چرا و میزان مقایسه و معیار سنجش کدام است؟ این مفهومی است که تکنوکراتها ابداع کرده‌اند و پشیزی ارزش برای سیما و روح یک جامعه و ارزشهای واقعی تمدن آن قائل نیست.»<sup>۴۶</sup>

و در پایان، عامل خارجی قاهر:

«این مرور سریعی که بر حوادث کردم ناقص خواهد ماند اگر یک عامل دیگر را که خارجی است از قلم بیندازم. این عامل که امپریالیسم امریکا است موجب تسریع در تحکیم حکومت‌های جابر و فروپاشیدگی امریکای لاتین | و سایر کشورهای جهان سوم | بوده است.»<sup>۴۷</sup>

و سرانجام، باز، با این که به اصالت سنتها در جنبه مثبت آنها معتقد است و عقیده دارد پیشرفت باید با توجه دقیق به این عامل صورت گیرد، بعضی عادات و رسوم گذشته را منافی پیشرفت علمی و اخلاقی می‌داند:

«سرانجام نباید عوامل دیگری را هم از نظر دور داشت که عبارتند از عدم تحرک و بیحالی مردم و انبوه حجیم معتقدات و عادات و رسوم متداول و تعصبا و عقاید تبعیدی و پیشداوریها...»<sup>۴۸</sup> که مبارزه با آنها نیازمند زمان است و همتی مداوم.

می‌بینیم که شاعر در عرصه مسائل اجتماعی هیچ چیز را فراموش نکرده است. اگر همه موانع را چون هفت خوانی صعب می‌شمارد از آن روست که به توانایی بالقوه پهلوانان این میدان یقین دارد، البته به شرط آن که همت کنند و از مشکلات نهراسند. چنان که گفته شد در این راه دشوار، همه و همه مردمان باید شرکت کنند. توده‌ها به روشنفکران نیازمندند و روشنفکران به توده‌ها. (حافظ پهلوان همه میدانها می‌نالد: که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد). عیب توده‌ها را دیدیم و اینک عیب روشنفکران. در امریکای لاتین هم گویی وقایعی مشابه جریانهای فکری ایران روی داده است: نخست غریزدگانی چون وثوق‌الدوله و تقی‌زاده و سپس انبوه بیکران چپی‌های تندرو. می‌خوانیم:

«روشنفکران ما نخست به لیبرالیسم و پوزیتیویسم گرویدند | در ایران زیاد کنجکاوی نکردند. همان مسائل سطحی کافی بود. | و امروز دست به دامان مارکسیسم - لنینیسم شده‌اند. مع‌ذلک در طرز فکر اکثر آنان هنوز می‌توان رسوباتی از رفتارهای اخلاقی و تعلیمات قرون وسطایی را مشاهده کرد. تجدد به این صورت در بطن خود تضادی نهفته دارد. زیرا از یک طرف عقاید مال امروز است و از سوی دیگر رفتار و کردار متعلق به دیروز است.»<sup>۴۸</sup>

تیر را درست به هدف زده است. «روشنفکر»، اگر از استبداد می‌نالد از آن روست که خود قدرت استبدادی ندارد. از انتقادهای او از مخالفان آشکار است. طوری سخن می‌گوید که اگر کاردی داشت و قدرتی، شکم حریف را می‌دید. و روی دیگر سکه: نه یک‌تن از روشنفکران غریزده ما کتابی در باره دموکراسی نوشت یا ترجمه کرد و نه حزب توده یک اثر فلسفی از مارکس ترجمه کرد. همه چیز دام دستیابی به قدرت بود و احیاناً ثروت. وثوق‌الدوله شاعر بابت امضای قرارداد معروف مبلغی رشوه گرفت و تقی‌زاده - در مرحله ثانوی فعالیت خود - دموکراسی غرب را فراموش کرد و وزیر دیکتاتوری چون رضاشاه شد و سپس رییس مجلس

سنای محمدرضا شاهی. و در جهت مقابل، حزب توده با نخستین تبسم «مرتجمی» چون قوام به دامان او افتاد و وزارت را از اصالت برتر دانست و زعمای حزب، حتی در مخفیگاههای زیرزمینی، کنیاک و برندی را از خود دور نکردند. به دنباله سخن پار باز گردیم.

«نیاکان این روشنفکران به قدیس توماس سوگند می خوردند و اخلاف امروزیشان مقدساتشان مارکس و انگلس هستند، ولی هر دو دسته از عقل به منزله برهانی برای ثبوت و پیشبرد «حقایق اولیه» استفاده می کنند [ یعنی چیزی که پیش از به کار گرفتن عقل بدان معتقد شده اند ] رسالت روشنفکر روشن نگاهداشتن مشعل عقل است، لکن استنباط این روشنفکران از اندیشه و فرهنگ جدال و مصاف می باشد [ نه گفت و شنود ]، چه آنان هنوز روحیه سربازان «جنگهای صلیبی» قدیم را در خون دارند و از این رو در بلاد ما عقاید تجریدی را بر واقعیات عینی مُرجح می دانند و نظام تبدیلی مکاتب فکری را بر انتقاد از نظامهای موجود رجحان می دهند و سنت فرهنگی و فکری ایشان عدم احترام به عقاید دیگران است.»<sup>۴۹</sup>

نشانی از این روشن تر و گویا تر؟

این بود، به گونه ای بسیار فشرده، نظر کسی که با همه روشن بینی و معلومات فراوان، سخت فروتن است و این «صلاحیت را در خود نمی بیند که درباره آشفته گی ها و آشوبهای عصری که در آن می زید، اظهار نظر کند.»<sup>۵۰</sup> زیرا در وهله نخست «عاشق شعر است و دلبسته ادبیات». از این رو این مقاله کامل نخواهد بود اگر نظرش را درباره ادبیات نیاوریم.

«ادبیات زبان حال جامعه است، و از این رو یا جامعه را دگرگون می سازد و یا نفی می کند و بر ضدش برمی خیزد. ادبیات با توصیف اجتماع آن را از نو می سازد و با این سازندگی ماهیتش را برملا می کند. جوامع در تصویری که ادبیات از آنها ترسیم می نماید خود را باز می شناسند. این تصویر در عین عجیب و تخیلی بودن واقعی است، زیرا تصویری است از موجودی ناشناخته که از عهد کودکی در کنار ما حرکت می کند، اما راجع به آن چیزی نمی دانیم، جز این که این موجود سایه ماست (آیا ما سایه او نیستیم؟) ادبیات پاسخی است به پرسشهایی که جامعه درباره خویش از خود می کند...»<sup>۵۱</sup>

و شاعر اگر در باره خود فروتن است در باره ادبیات چنین نیست.

«من دست به نوشتن زدم تا مگر از این طریق هیاهوی ستیزه جویها و جنگهای قرنمان را خنثی سازم. من نوشتم و هنوز هم می نویسم، زیرا ادبیات زبانی است که مرا با دنیای بیرون، با خوانندگان و با خودم به گفتگو وامی دارد. این گفت و شنود درست در جهت مخالف آن هیاهویی است که ما را نفی می کند و خاموشی ای که ما را به فراموشی می سپارد، چه من همواره بر این عقیده بودم که شاعر کسی نیست که فقط سخن می گوید بلکه کسی است که به سخن

گوش فرا می دهد.»<sup>۵۲</sup>

ای کاش که این خانه به میخانه دری داشت...

اینها، به اضافه اشاره به فقدان اخلاق و معنویت در قلمرو غرب و شرق، مکمل آن گفته است که هشدار می‌دهد اگر مهار بشر را تنها به دانش و تکنیک بسپاریم و از پرورش اخلاقی او غفلت کنیم کار به جایی می‌رسد که رسیده است و این، صد البته، آتش دهن سوزی نیست: «علوم و فنون نتوانسته است ماهیت ذاتی بشر و هیجانان مهار گسیخته او را عوض کند.»<sup>۵۳</sup> هیجانان مهار گسیخته...

•••

پاز با توسل به شعر و ادبیات و تحقیقی ژرف در مسائل اجتماعی مصداق گفته خود است که: «در پهنه زمان یا در تاریخ سیر و سفر می‌کنی و در پی آن هستی که نقطه اتکایی بیایی».

چنان که می‌بینیم ژرف‌نگریهای پاز از سر دلسوزی است و دقیق و پربار. و امید که در ایران - یکی از گهواره‌های اصیل معنویت و اخلاق - بازتاب گسترده‌ای داشته باشد. اما اگر گستاخی نباشد می‌خواهم به رویدادی در غرب اشاره کنم که خود یک سال و نیمی شاهد آن بوده‌ام و شاعر ما گویا از خلال نوشته‌ها در باره آن داوری کرده و چون بیشتر نوشته‌ها، از زبان مخالفان است دچار سهو شده. گفتگو بر سر نهضت دانشجویی سال ۱۹۶۸ در اروپاست. پاز می‌نویسد:

«یکی از پیامدهای شورش اخلاقی جوانان در دهه ۱۹۶۰، آزادی فوق‌العاده آداب و رسوم، به خصوص در قلمرو مسائل جنسی بود.»

بر عکس استنباط پاز «آزادی فوق‌العاده آداب و رسوم، به خصوص در قلمرو مسائل جنسی» از «پیامدهای شورش اخلاقی جوانان نبود». زیرا اولاً اوج این نهضت در سال ۱۹۶۸ بود در حالی که آن افراطها از اوایل سال ۱۹۶۰ شروع شده بود. (علت را نه من می‌دانم و نه پاز باز گفته است). ثانیاً در تمام مراحل «شورش» از همه چیز سخن می‌رفت جز از مسائل جنسی (تکرار کنم که من آن زمان در پاریس بودم و چون کارم تمام شده بود و وسیله بازگشت نبود، بیکار بودم و شاهد روزان و شبان نهضت)<sup>۵۴</sup>. شمارهای دانشجویان در چند کتاب مدون است و می‌توان به آنها مراجعه کرد. چیزی که در آنها نیست مسائل جنسی است. این تهمت را مخالفان چپ و راست بر آنان بسته‌اند و پاز چنان که دیده شد تحت تأثیر آن نوشته‌هاست. ثالثاً آن افراط‌گرایی در مسائل جنسی به شرح شهادت مکرر گواهان و نوشته‌های محققان پس از سال ۱۹۷۵ رو به افول نهاده است.

شعار اصلی دانشجویان این بود که: «تخیل آدمی بر سریر قدرت می‌نشیند» و این البته آرمانی بود ولی از اخلاق دور نبود، و همبستگی نهضت با جنبشهای جهان سوم، از این نظر،

چشمگیر بود. وانگهی خود پاز این نهضت را ( که عده‌ای انقلاب نامیده‌اند ) دارای جنبهٔ اخلاقی می‌داند و آن را «شورشی اخلاقی» توصیف می‌کند.

•••

انتخاب و ترجمه و نشر این کتاب را باید به مترجم و ناشر تبریک گفت و در انتظار امثال آن - که متأسفانه زیاد نیست - روزشماری کرد.



۱. نشر گفتار، تهران، ۱۳۶۹.

۲. ص ۶۱.

۳. ص ۷۳.

۴. ص ۸۱.

۵. به سال ۱۹۷۵ احزاب کمونیست ایتالیا و فرانسه و اسپانیا دیکتاتوری را از برنامهٔ کار خود حذف کردند و در برابر مسکو روش مستقلی درپیش گرفتند. م. ر.

۶. ص ۷۱.

۷. ص ۷۴ و ۷۵.

۸. ص ۹۹.

۹. ص ۱۶۶.

۱۰. ص ۱۶۷.

۱۱. ص ۱۳۸.

۱۲. ص ۱۳۲.

۱۳. ص ۱۳۲ و ۱۳۳.

۱۴. ص ۱۳۴. همانطور که در کتاب «تراژدی قدرت در شاهنامه» کوشیده‌ام نشان دهم از خودبیگانگی ناشی از قدرت خطرناکتر از خودبیگانگی ناشی از سرمایه‌داری است.

۱۵. ص ۱۶۲.

۱۶. آن «شرق» مستبد و این «غرب» اخلاق ناشناس فرزند مشترکی دارند که امروز هنرنمایهایش را در عراق فلک‌زده می‌بینیم. حساب بمبارانها و موشک بارانها را دارید؟

● ۱۷. ص ۶۵. من اینها را «فرهنگ بازرگانی» نامیده بودم. نگاه کنید به یأس فلسفی، چاپ اول، ۱۳۴۵.

۱۸. ص ۷۶.

۱۹. ص ۹۵.

۲۰. ص ۹۷.

۲۱. ص ۱۰۵.

۲۲. ص ۱۰۶.

۲۳. ص ۱۱۱.

۲۴. ص ۱۱۲.

۲۵. ص ۱۱۲ و ۱۱۳.

۲۶. ص ۱۲۱ و ۱۲۲.

۲۷. ص ۲۵۹ و ۲۶۰ (مطلب خلاصه شده).

۲۸. ص ۲۶۱.

۲۹. ص ۱۸۸.

۳۰. ص ۱۸۹.

۳۱. ص ۱۹۷.

۳۲. ص ۲۰۲.

۳۳. ص ۲۰۵.

۳۴. ص ۲۱۰.

۳۵. ص ۲۱۷.

۳۶. از این متفکر معاصر دو مقاله در کتاب بحر انوار کسبیم ترجمه نگارنده آمده است.

۳۷. ص ۲۷۶ با مختصری تغییر به علتی که خواهد آمد.

۳۸. همان صفحه.

۳۹. ص ۱۱۲.

۴۰. ص ۲۰۷.

۴۱. ص ۲۸۹.

۴۲. هنرمند و زمان او، گزیده و ترجمه مصطفی رحیمی، ص ۱۲۶.

۴۳. و در دوران نظامی گنجوی که دیکتاتوری را با کلمات بیداد، جور، ستم، ظلم و حیف و مانند آنها

توصیف می کردند، این شاعر سروده است:

نیرو شکن است حیف و بیداد از جور بمرید آدمیزاد

۴۴. ص ۲۹۹.

۴۵. همان صفحه.

۴۶. ص ۳۰۰.

۴۷. ص ۲۷۷.

۴۸. ص ۲۷۱.

۴۹. ص ۲۷۱.

۵۰. ص ۵۶.

۵۱. ص ۲۶۳.

۵۲. ص ۳۲۲.

۵۳. ص ۳۲۲.

۵۴. گزارش کوتاهی از این رویداد را در کتاب نگاه آوردم (سال ۱۳۴۸) که موجب توقیف کتاب گردید.